



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دل بی‌بهره، از بهرام^(۱) ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام^(۲) ترس

دانه شیرین بود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

گرچه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایامی، تو از ایام ترس

لطف شاهان گرچه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس

چون بخندد شیر، تو ایمن میاش
آن زمان از زخم خون‌آشام ترس

ای مگس دل، با لب شکر میبچ
چشم بادام است، از بادام ترس

(۱) بهرام: نام پادشاهی در ایران باستان، مریخ
(۲) اکرام: گرامی داشتن، بزرگ داشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دل بی‌بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

دانه شیرین بود اکرام شاه
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

گرچه باران نعمت است، از برق ترس
شاد ایامی، تو از ایام ترس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیب نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان^(۳)
زُهره زند پرده شنگولیان^(۴)

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

(۳) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
(۴) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جانِ شماست

زهره‌های پردلان^(۵) هم بردرد
نه رود ره، نه غم کاری خورد

(۵) پردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج کرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناک آویزِ برت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کرمنا بنی آدم شهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
او درون خویش، حکمت یافتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مصطفی فرمود کای گبرِ عَنُود^(۶)
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

گر تو یَبُوع^(۷) الهی بودی
این چنین آب سیه نگشودیدی

(۶) عَنُود: ستیزکار، ستیزنده
(۷) یَبُوع: چشمه، جوی پُر آب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۸)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۸) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامیست، کم ران اوستاخ^(۹)

(۹) اوستاخ: گستاخانه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکرِ آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دامها، روی آر، زُو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شُکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست
زآنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

نعمت آرد غفلت و، شُکر انتباه^(۱۰)
صیدِ نعمت کن به دامِ شُکرِ شاه

(۱۰) انتباه: بیداری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه، بر بام است او
پرِ گُشاده بستهٔ دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان
ناگرفته مر ورا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می‌کند
آن گره دان کو به پا برمی‌زند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷

مال دنیا، دام مرغانِ ضعیف
مُلکِ عُقبی^(۱۱)، دام مرغانِ شریف

(۱۱) مُلکِ عُقبی: سلطنت آخرت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعَد^(۱۲)

(۱۲) سَعَد: خجسته، مبارک؛ مقابلِ نحس

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

در برق چه نامه بر توان خواند؟
آخر چه سپاه آید از مور؟

خلقان برقند و یار خورشید
بی‌گفتِ تو ظاهرست و مشهور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق^(۱۳) آسانِ بجه^(۱۴)

(۱۳) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

(۱۴) آسان بچه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۱

هر که را با اختری پیوستگی است
مر ورا با اختر خود هم‌نگی^(۱۵) است

طالعش گر زهره باشد در طرب
میل کلی دارد و عشق و طلب

ور بود مریخی خونریز خو
جنگ و بهتان و خصومت جوید او

اختران اند از ورای اختران
که احتراق و نحس نیود اندر آن

سایران^(۱۶) در آسمان‌های دیگر
غیر این هفت آسمان مُشْتَهَر^(۱۷)

راسخان، در تاب انوار خدا
نی به هم پیوسته، نی از هم جدا

هر که باشد طالع او ز آن نجوم
نفس او کفار سوزد در رجوم^(۱۸)

خشیم مریخی نباشد خشیم او
مُنْقَلَبِ رَو^(۱۹)، غالب و مغلوب خو

نور غالب، ایمن از نقص و غسق^(۲۰)
در میان اصْبَعین^(۲۱) نور حق

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۵

«وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ ۗ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ»

«ما آسمان فرودین را به چراغهایی بیاراستیم و آن چراغها را وسیله راندن شیاطین گردانیدیم
و برایشان شکنجه آتش سوزان آماده کرده‌ایم.»

حق، فشانند آن نور را بر جانها
مُقْبِلان^(۲۲) برداشته دامانها

و آن نثارِ نور را او یافته
روی، از غیرِ خدا برتافته

هر که را دامانِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ.
فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَمَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوند بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیآفرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید.
هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برخورد به گمراهی رود.»

جُزوها را روی‌ها سوی کُل است
بلبلان را عشقبازی با کُل است

گاو را رنگ از برون و، مرد را
از درون جو رنگِ سُرخ و زرد را

رنگ‌های نیک از خُم صفاست
رنگِ زشتان، از سیاهابه^(۲۳) جفاست^(۲۴)

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف
لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگِ کثیف

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

آنچه از دریا به دریا می‌رود
از همانجا کآمد، آنجا می‌رود

از سَرِ کُ، سیل‌های تیزرُو
وز تِنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رو

(۱۵) هَمَنگی: شرکت در دویدن، همگامی، مجازاً مناسب

(۱۶) سَایِر: گردنده، سیر کننده

(۱۷) مَشْتَهَر: نامور، مشهور

(۱۸) رُجُوم: جنع رجم به معنی سنگسار کردن

(۱۹) مَقْلِبَرُو: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بردارد.

(۲۰) سُنُق: تاریکی غلیظ

(۲۱) اِضْبَعِین: دو انگشت دست، مراد صفت جلال و جمال الهی است.

(۲۲) مُقْبِل: نیکبخت

(۲۳) سیاهابه: آب آمیخته با لجن

(۲۴) جَفَا: به معنی آزردن و ستم کردن، مراد از آن در اینجا عدم تعهد با وفا به هوشیاری الست است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نکه دارید ای پی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهل تن، ادب بر ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را ساترست^(۲۵)

پیشِ اهلِ دل، ادب بر باطن است
زآنکه دلشان بر سَرایر^(۲۶)، فاطن^(۲۷) است

تو به عکسی پیشِ کورانِ بهرِ جاه^(۲۸)
با حضورِ آیی نشینی پایگاه

پیشِ بینایان، کُنی ترکِ ادب
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب^(۲۹)

چون نداری فِطْنَت^(۳۰) و، نورِ هدی'
بهرِ کُوران، روی را میزنِ جَلا

(۲۵) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

(۲۶) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمعِ سَریره

(۲۷) فاطن: دانا و زیرک

(۲۸) جاه: مقامِ دنیوی

(۲۹) حَطَب: هیزم

(۳۰) فِطْنَت: زیرکی، باهوشی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۴

پیشِ بینایان، حَدَث^(۳۱) در روی مال
ناز می‌کُن با چنین گنبدیده حال

(۳۱) حَدَث: مدفوع، ادرار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵

ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان
وی تکبَر بُرده تو پیشِ شهان

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست
هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاؤ زَرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست
کان دلیلِ غفلت و نقصان ماست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو
همچو ابلیس لعینِ سخت‌رُو^(۳۲)

(۳۲) سخت‌رُو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای دل بی‌بهره، از بهرام ترس
وز شهان در ساعتِ اکرامِ ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استادِ عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

لطفِ شاهان گرچه گستاخت کند
تو ز گستاخی ناهنگام ترس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکرِ نعمت، خوش‌تر از نعمت بُود
شُکریاره^(۳۳) کی سویِ نعمت رَوَد؟

شُکر، جانِ نعمت و، نعمت چو پوست
زآنکه شُکر آرد تو را تا کویِ دوست

(۳۳) شُکریاره: آنکه بسیار شُکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام^(۳۴)
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دمِ خوش را کنارِ بام دان

(۳۴) مُدام: شراب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

صبر همی‌گفت که: من مرزده‌ده و صلّم ازو
شُکر همی‌گفت که: من صاحبِ انبارم ازو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌پاکی کند

غَفَلت و گستاخی این مُجرمان
از وُفورِ عفو توست ای عَفولان^(۳۵)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد^(۳۶)

(۳۵) عَفْوَان: محل عفو و بخشش

(۳۶) رَمَد: درید چشم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۳۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز

(۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷

غَفَلت و نسیان بد آموخته
ز آتش تعظیم گردد سوخته

هَبِيتش بیداری و فطنت (۳۸) دهد
سهو و نسیان از دلش بیرون جهد

وقت غارت خواب ناید خلق را
تا بترباید کسی زو دلق را

خواب چون در می‌رمد از بیم دلق
خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیوردی نبرد

گرچه نسیان لَابُد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهَاوُن (۳۹) کرد در تعظیمها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

همچو مستی، کو جنایتها کند
گوید او: معذور بودم من ز خَوَد

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نَأَمَد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستی ای بی‌جهد تو
حفظ کردی ساقی جان، عهد تو

پشت‌داریت (۴۰) پودی او و عذرخواه
من غلام زَلتِ (۴۱) مستِ اِلَه

(۳۸) فُطنت: زیرکی و هوشیاری
(۳۹) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری
(۴۰) پشت‌دار: پشتیبان، حامی
(۴۱) زَلت: لغزش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش
آن زمان از زخم خون‌آشام ترس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غَرّه به سُست‌خنده (۴۲) او
ایمن گشتم که او خَموش است

هَش دار که آب زیر گاه است
بحری‌ست که زیر گاه به جوش است

در روی تو بنگرد، بخندد
مغرور مشو که روی‌پوش (۴۳) است

شیریست که غم ز هیبتِ او
در گور مقیم همچو موش است

(۴۲) سُست‌خنده: تبسم، لبخند
(۴۳) روی‌پوش: ظاهرسازی، پوشاندن باطن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمٌ (۴۴) آن باشد که ظنُّ بدِّ بَری
تا گریزی و شوی از بدِّ بَری

حَزْمٌ، سُوءُ الظنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فَضُول (۴۵)

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ (۴۶)

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

(۴۴) حَزْمٌ: تأمل با هشجاری نظر
(۴۵) فَضُول: زیادمگو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.
(۴۶) اوستاخ: گستاخانه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزْمی گس نَجَبست
حَزْم را خود، صبر آمد پا و دست

حَزْم کن از خورد، کین زهرین‌گیاست
حَزْم کردن زور و نور انبیاست

گاه باشد کو به هر بادی جَهْد
کوه کی مر باد را وزنی نَهْد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

ره نمایم، مهرهت باشم رفیق
من قلاووزم (۴۷) در این راهِ دقیق

نی قلاوزست و نی ره داند او
یوسفا کم رو سوی آن گرگخو

حزم، آن باشد که نفریید تو را
چرب و نوش و دام های این سرا

که نه چربش دارد و نی نوش، او
سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

(۴۷) قلاوون: پیشاهنگ، پیشرو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عون
بر زمین آهسته می‌رانند و هون

حق تعالی فرموده است: بندگانِ که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی‌دارند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا.»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند.
و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۵

زین نظر، وین عقل، ناید جز دوار (۴۸)
پس نظر بگذار و بگزین انتظار

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۴۹)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۵۰)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بت است

گر به فضلش پی ببردی هر فصول (۵۱)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقل جزوی همچو برق است و درخشش (۵۲)
در درخششی گئی توان شد سوی و خَش (۵۳)؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می‌گری

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

عقلِ کودکِ گفت بر کُتاب (۵۴) تن (۵۵)
لیک نتواند به خود آموختن

عقلِ رنجور آردش سوی طیب
لیک نبود در دوا عقلش مُصیب (۵۶)

نک (۵۷) شیاطینِ سویِ گردون می‌شدند
گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند

می‌ربودند اندکی زان رازها
تا شُهب (۵۸) می‌راندشان زود از سما

قرآن کریم، سوره صافات (۳۷)، آیات ۶ تا ۱۰

«إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ. وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ.
لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ. دُحُورًا ۗ وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ.
إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ.»

«ما آسمانِ فرودین را به زینت ستارگان بیاراستیم. و از هر شیطانِ نافرمان نگه داشتیم.
تا سخن ساکنان عالمِ بالا را نشنوند و از هر سوی رانده شوند. تا دور گردند و برای آنهاست عذابی دایم.
مگر آن شیطان که ناگهان چیزی بر باید و ناگهان شهابی ثاقب دنبالش کند.»

که روید آنجا رسولی آمده‌ست
هر چه می‌خواهید زود آید به دست

گر همی جوید در بی‌ها
ادخلوا الابواب من ابوابها

می‌زن آن حلقهٔ در و بر باب بیست
از سوی بامِ فلکُتان راه نیست

نیست حاجتتان بدین راه دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

پیش او آید اگر خاین نی‌اید
نیشکر گردید ازو گرچه نی‌اید

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل^(۵۹)
نیست کم از سُمِ اسبِ جبرئیل^(۶۰)

سبز گردی تازه گردی در نُوی
گر تو خاکِ اسبِ جبریلی شوی

- (۴۸) دُوار: سرگشتگی، سرگردانی
(۴۹) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
(۵۰) استماع: شنیدن
(۵۱) فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
(۵۲) دَرخُش: آذرخش، برق
(۵۳) بَخُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رویِ جیحون
(۵۴) کُتَّاب: مکتب‌خانه
(۵۵) تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمّم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»
(۵۶) مُصِیب: اصابت کننده، راستکار، راست و درست عمل کننده
(۵۷) نَک: اینک، بلکه
(۵۸) شُهَب: جمع شهاب، سنگ‌های آسمانی، گلوله‌های آتش
(۵۹) دلیل: پیشوا
(۶۰) اسبِ جبرئیل: اشاره به مبارک‌قدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آنجا سبزه می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۳

«رفتنِ گرگ و روباه در خدمتِ شیر به شکار»

شیر و گرگ و روبه‌ی بهر شکار
رفته بودند از طلب در کوهسار

تا به پشتِ همدگر بر صیدها
سخت بر بندند، بند و قیدها

هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف
صیدها گیرند، بسیار و شِگَرَف^(۶۱)

گر چه زیشان شیر نر را ننگ بود
لیک کرد اِکرام^(۶۲) و همراهی نمود

این چنین شه را ز لشکر زحمت است
لیک همره شد، جماعت رحمت است

حدیث

«الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَفِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ»

«در جمع و جماعت، رحمت است و در جدایی و تفرقه، عذاب.»

این چنین مه را ز اختر ننگهاست
او میان اختران، بهر سخاست^(۶۳)

امرِ شاورُهُمْ پیمبر را رسید
گر چه رایبی نیست رایش را ندید^(۶۴)

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹

«... وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...»

«... در کارها با ایشان مشورت کن...»

در ترازو، جو رفیقِ زر شده‌ست
نی از آنکه جو چو زر، گوهر شده‌ست

روح، قالب را کُنون همره شده‌ست
مدتی سگ، حارس^(۶۵) درگه شده‌ست

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۸

«... وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...»

«... و سگشان بر درگاه غار دو دست خویش دراز کرده بود...»

(۶۱) شیگرف: نیکو و خوشایند، عجیب

(۶۲) اکرام: گرامی داشتن

(۶۳) سخا: بخشش و جوانمردی

(۶۴) ندید: همتا، نظیر

(۶۵) حارس: نگهبان، حراست کننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن
اَمْرُهُمْ سُورَى بَخْوَانِ وَ كَارِ كُنْ

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«...وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۲

چون که رفتند این جماعت سوی کوه
در رکابِ شیرِ با فرّ و شکوه

گاوِ کوهی و بُز و خرگوشِ زُفْتِ (۶۶)
یافتند و کارِ ایشان پیش رفت

هر که باشد در پی شیرِ جرابِ (۶۷)
کم نیاید روز و شب او را کباب

چون ز گُهِ در بیشه آوردندشان
کشته و مجروح و اندر خون‌کشان

گرگ و روبه را طمع بود اندر آن
که رود قسمت به عدلِ خسروان (۶۸)

عکسِ (۶۹) طمع هر دوشان بر شیر زد
شیر، دانست آن طمع‌ها را سَنَدِ (۷۰)

هر که باشد شیرِ اسرار و امیر
او بداند هر چه اندیشد ضمیر

هین نگه دار ای دلِ اندیشه‌خو (۷۱)
دل ز اندیشه بدی در پیش او

داند و خر را همی راند خَمُوشِ (۷۲)
در رُخت خندد برای روی‌پوش

(۶۶) زُفْت: بزرگ، ستبر

(۶۷) جراب: جنگ، جنگی

(۶۸) خسروان: شاهان

(۶۹) زدنِ عکس: منعکس شدن، معلوم شدن

(۷۰) سَنَد: چیزی که بدان اعتماد کنند، تکیه‌گاه، در اینجا به معنی منشأ و سرچشمه

(۷۱) اندیشه‌خو: دارای طبع و سرشت اندیشه و فکر. کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکر صواب، بلکه خیالات واهی.

(۷۲) خر را خَمُوش راندن: کنایه از مامشات کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

شیر چون دانست آن وسواسِشان^(۷۳)
وانگفت و داشت آن دمِ پاسِشان^(۷۴)

لیک با خود گفت: بنمایم سزا
مر شما را ای حَسِیسان^(۷۵) گدا

مر شما را بس نیآمد رای من؟
ظَنَّتَن^(۷۶) این است در اعطای^(۷۷) من؟

(۷۳) وسواس: اندیشهٔ بد که بر دل بگذرد.

(۷۴) پاس داشتن: حرمت نگاه داشتن.

(۷۵) حَسِیسان: فرومایه، پست

(۷۶) ظَنُّ: گمان

(۷۷) اعطا: بخشیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطهٔ یاری غیر

کافیَم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم

بی بهارت نرگس و نسیرین دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیَم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴

ای خرد و رایتان از رای من
از عطاهای جهان آرای (۷۸) من

نقش با نقاش چه اسگالد (۷۶) دیگر؟
چون سگالش اوش بخشید و خبر

این چنین ظنِ خسیسانه به من
مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن (۸۰)

ظَانِّينَ بِاللّٰهِ ظَنَّ السُّوْءِ رَا
چون منافق سر بیندازم جدا

آنان که نسبت به خداوند، گمان بد برند، باید همانند منافقان، سرشان را قطع کنم.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶

«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللّٰهِ ظَنَّ السُّوْءِ ...»

«و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

وارهانم چرخ را از ننگتان
تا بماند در جهان این داستان

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

مال دنیا شد تبسم‌هایی حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلَق^(۸۱)

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد^(۸۲)
کَانَ تبسم، دام خود را بر کَنَد

(۷۸) جهان‌آرای: آرایش دهنده جهان. کنایه از گسترده و جهان شمول.

(۷۹) سیگالین: اندیشیدن و فکر کردن، بخصوص اندیشیدن بد.

(۸۰) زَمَن: زمان، روزگار

(۸۱) خَلَق: ژنده، کهنه، پوسیده

(۸۲) سَنَد: شخص مورد اعتماد

مجموع لغات:

- (۱) بهرام: نام پادشاهی در ایران باستان، مریخ
- (۲) اِکرام: گرامی داشتن، بزرگ داشتن
- (۳) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
- (۴) شنکولیان: جمع شنکولی، شاداب، شوخ
- (۵) پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت
- (۶) عَنود: ستیزه‌کار، ستیزنده
- (۷) یَبُوع: چشمه، جوی پُر آب
- (۸) رُدوا اَعادوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهمی شده‌اند، بازگردند.
- (۹) اُستاخ: گستاخانه
- (۱۰) انتباه: بیداری
- (۱۱) مُلک عُقبی: سلطنت آخرت
- (۱۲) سَعَد: خجسته، مبارک: مقابل نحس
- (۱۳) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
- (۱۴) آسان بجه: به آسانی فرار کن
- (۱۵) هَمَتگی: شرکت در دویدن، همگامی، مجازاً مناسبت
- (۱۶) سایر: گردنده، سیر کننده
- (۱۷) مُشْتَهَر: نامور، مشهور
- (۱۸) رُجوم: جنج رجم به معنی سنگسار کردن
- (۱۹) مُنْقَلِبَرُو: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بر ندارد.
- (۲۰) عَسَق: تاریکی غلیظ
- (۲۱) اِصْبَعین: دو انگشت دست، مراد صفت جلال و جمال الهی است.
- (۲۲) مُقْبِل: نیکبخت
- (۲۳) سیاهابه: آب آمیخته با لجن
- (۲۴) جفا: به معنی آزدن و ستم کردن، مراد از آن در اینجا عدم تعهد با وفا به هوشیاری الست است.
- (۲۵) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده
- (۲۶) سَرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سَریره
- (۲۷) فاطن: دانا و زیرک
- (۲۸) جاه: مقام دنیوی
- (۲۹) حَطَب: هیزم
- (۳۰) فِطْنَت: زیرکی، باهوشی
- (۳۱) حَدَث: مدفوع، ادرار
- (۳۲) سَخْتَرُو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو
- (۳۳) شکرپاره: آنکه بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

- (۳۴) مُدَام: شراب
 (۳۵) عَفْوَان: محل عفو و بخشش
 (۳۶) رَمَد: درِ چشم
 (۳۷) تَعْظِيم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
 (۳۸) فِطْنَت: زیرکی و هوشیاری
 (۳۹) تَهَاؤُن: سستی، سهل‌انگاری
 (۴۰) پِشْتِدَار: پشتیبان، حامی
 (۴۱) رَلْت: لغزش
 (۴۲) سُسْت‌خَنده: تبسم، لبخند
 (۴۳) رُوی‌پُوش: ظاهرسازی، پوشاندن باطن
 (۴۴) حَزَم: تأمل با هشیاری نظر
 (۴۵) فُضُول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری بپردازد.
 (۴۶) اوستاخ: گستاخانه
 (۴۷) قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو
 (۴۸) دَوَار: سرکشتگی، سرگردانی
 (۴۹) اَرْتَفَاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
 (۵۰) اِسْتِمَاع: شنیدن
 (۵۱) فُضُول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
 (۵۲) دَرْخُش: آذرخش، برق
 (۵۳) وَحْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
 (۵۴) کُتَاب: مکتب‌خانه
 (۵۵) تَن: فعل امر از مصدرِ تیندن، دلالت دارد بر «خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن»
 (۵۶) مُصِیْب: اصابت کننده، راست‌کار، راست و درست عمل کننده
 (۵۷) نَک: اینک، بلکه
 (۵۸) شُهَب: جمع شهاب، سنگ‌های آسمانی، گلوله‌های آتش
 (۵۹) دَلیل: پیشوا
 (۶۰) اِسبِ جَبْرئیل: اشاره به مبارک‌قدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.
 (۶۱) شِگْرِف: نیکو و خوشایند، عجیب
 (۶۲) اِکْرَام: گرمی داشتن
 (۶۳) سَخَا: بخشش و جوانمردی
 (۶۴) نَدید: همتا، نظیر
 (۶۵) حَارِس: نگهبان، حراست کننده
 (۶۶) زَفْت: بزرگ، ستبر
 (۶۷) جَرَاب: جنگ، جنگی
 (۶۸) خَسْرَوَان: شاهان
 (۶۹) زدنِ عَکس: منعکس شدن، معلوم شدن
 (۷۰) سَنَد: چیزی که بدان اعتماد کنند، تکیه‌گاه، در اینجا به معنی منشأ و سرچشمه
 (۷۱) اندیشه‌خو: دارای طبع و سرشت اندیشه و فکر. کسی که پیوسته در فکر است، اما نه فکر صواب، بلکه خیالات واهی.
 (۷۲) خَر را حَمُوش راندن: کنایه از مماشات کردن
 (۷۳) وسواس: اندیشه بد که بر دل بگذرد.
 (۷۴) پاس داشتن: حرمت نگاه داشتن.
 (۷۵) خَسِیس: فرومایه، پست
 (۷۶) ظَن: گمان
 (۷۷) اِعطَا: بخشیدن
 (۷۸) جهان‌آرای: آرایش دهنده جهان. کنایه از گسترده و جهان شمول.
 (۷۹) سیگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن، بخصوص اندیشیدن بد.
 (۸۰) رَمَن: زمان، روزگار
 (۸۱) خَلَق: رنده، کهنه، پوسیده
 (۸۲) سَنَد: شخص مورد اعتماد